



شوق حضور پس از سه بار جراحی و ۴۷ بار عمل جراحی

از سوراخ به وجود آمده در گردنم تنفس می کردم. برای چند دقیقه زیر خاک ناشی از انفجار بودم و متوجه نشدم چه شده است تا آن که فرمانده مان مرا از زیر خاک و قطعات تیربار بیرون کشید. شدت جراحی و خونریزی آن قدر بود که مرا پشت یک وانت سوار کردند و در آبادان تحت اولین عمل جراحی قرار گرفتم. پس از آن نیز به تهران اعزام شدم و در اردیبهشت ماه سال ۶۰ به آلمان اعزام شدم. وی اضافه می کند: ۲ سال آلمان بستری و در این مدت ۲۱ عمل تخصصی روی من انجام شد و نای مصنوعی برایم تعبیه کردند. در سال ۶۲، یک ماه پس از بازگشتم از آلمان دوباره به جبهه رفتم و در عملیات خیبر و در جزیره مجنون شیمیایی شدم و مجدداً به آلمان اعزام شدم. هنوز می خواستم بیرسم آیا همان پزشک آلمانی که ۲۱ بار عملتان کرده بود شمارا دید یا نه که خود می گوید: همان پروفیسور آلمانی باز پزشک معالجم بود و به محض دیدن من با عصبانیت گفت که چرا با این وضعیت و پس از ۲۱ بار عمل جراحی باز به جنگ رفتی؟

در پاسخش گفتم: اگر دشمن به خاک شما تجاوز کند و هنوز هم به تجاوزش ادامه دهد، شما فقط یک بار به جنگ با دشمن می روید؟ طاهری این بار هم ۲ ماه در آلمان بستری می شود و ۸ عمل دیگر روی او انجام می شود و سرانجام با مشکلات بینایی و تنفسی شدید به کشور باز می گردد. اما این پایان ماجرا نیست. ۲۹ عمل جراحی باعث نمی شود که بهروز دوباره راهی جبهه های نبرد حق علیه باطل نشود. او دوباره در عملیات کربلای ۴ شرکت می کند و این بار به عنوان تکنسین پرستاری مجدداً در جزیره مجنون شیمیایی می شود و باز همان قصه و این بار هم همان پروفیسور آلمانی و تعویض نای مصنوعی و چندین عمل جراحی دیگر که در مجموع به ۴۷ عمل می رسد. ولی اگر فکر می کنی که ۴۷ بار عمل جراحی کرده، یک بار مجروح سخت شده و دو بار شیمیایی، دیگر جبهه نمی رود، سخت در اشتباهی. طاهری این بار نیز در سال ۱۳۶۵ راهی سندنجد می شود ولی مسئول بهداری او را به جا می آورد و باز می گرداندش. به اصفهان بر می گردد و با رزمندگان راهی جبهه های جنوب می شود ولی آن جا هم به قول خودش «مارش را داده بودند» شناسایی می شود و اجازه نمی دهند جلو برود. این جاست که دیگر کوتاه می آید و برای همیشه با جبهه های نبرد خداحافظی می کند ولی دردهای دوران دفاع مقدس هنوز با اوست. هنوز هرازگاهی مسیر نای و ریه گوشت می آورد و باید برای عمل مجدد به آلمان برود و هر بار ۱۵ تا ۲۰ میلیون تومان هزینه کند زیرا بنیاد دیگر هزینه های عمل جراحی و اعزام او به آلمان را بر عهده نمی گیرد. ولی یک سوال بزرگ ذهنم را مشغول کرده، به راستی چرا این همه پافشاری برای رفتن به جبهه آن هم برای کسی که دیگر توقعی از او نیست؟ طاهری می گوید: این تکلیف ما بود. وظیفه ما بود. وقتی امام (ره) صحبت می کردند، منقلب می شدیم. دیگر ماندن جایز و مقدور نبود. ما عاشق ایشان بودیم. و این ارادت زمانی بیشتر می شود که خطبه عقد بهروز را امام (ره) می خوانند. در این مراسم عقد که در جماران صورت می گیرد، امام راحل و کیل همسر بهروز می شوند و روحانی دیگری وکیل خود وی. طاهری اکنون با مدرک MBA در یک شرکت مشغول به کار است و به دو زبان انگلیسی و آلمانی تسلط دارد. پسر بزرگش پزشک عمومی است و دخترش دانشجوی دندان پزشکی. برای او و خانواده اش اما دفاع و نبرد هنوز به پایان نرسیده. از نظر آن ها در این مقطع کشور به نیروهای انسانی زبده، متخصص و متعهد نیاز دارد و تمام تلاش او خانواده اش بر همین اساس کمک به توسعه کشور است. ادامه صحبت بیش از این دیگر برایش مقدور نیست. صدایش به شدت گرفته و خود خسته است. مردی که تاکنون ۴۷ عمل جراحی را پشت سر گذاشته، اکنون نگران جراحی اقتصادی و سیاسی کشور است.

۱۶ ساله است که برای اعزام به کردستان و نبرد با ضدانقلاب ثبت نام می کند ولی به خاطر سن کم از پذیرش وی امتناع می کنند. از او اصرار و از خانواده انکار تا آن که مادرش پس از تحقیق و کسب اطلاعات رضایت نامه کتبی می دهد و «بهروز» راهی دفاع از میهن اسلامی می شود. درست در همان روزها، دفاع مقدس نیز آغاز می شود و «بهروز طاهری» ۱۶ ساله به جای کردستان به اهواز و از آن جا به آبادان که در آن زمان محاصره بود، اعزام می شود. آثار به جا مانده از چندین عمل جراحی بر گردنش پیداست. به سختی صحبت می کند و این کمی آزارم می دهد. دوست ندارم به زحمت بیفتد ولی خودش برای صحبت کردن تمایل دارد. هرازگاهی دمنوش گیاهی می نوشد که بتواند به صحبت ادامه دهد. می گوید: شب عید سال ۶۰ در کانالی در جبهه «فیاضیه» سنگر گرفته بودیم. ۱۰ یا ۱۵ روزی بود که آب آشامیدنی سالم نداشتیم و از آب ارنود می نوشیدیم. روزها به هیچ عنوان امکان خروج از سنگر وجود نداشت و شب ها به صورت سینه خیز مسیر طولانی را طی می کردیم تا وسایل و تجهیزات را به سنگر منتقل کنیم. طاهری جرعه ای دیگر می نوشد و اضافه می کند: من تیربارچی بودم و محافظ لودرهایی که سنگرسازی می کردند. حدود ساعت ۱۲ شب یک گلوله آربی جی به تیربار من خورد و ترکش آن به حنجره من آسیب جدی زد به گونه ای که